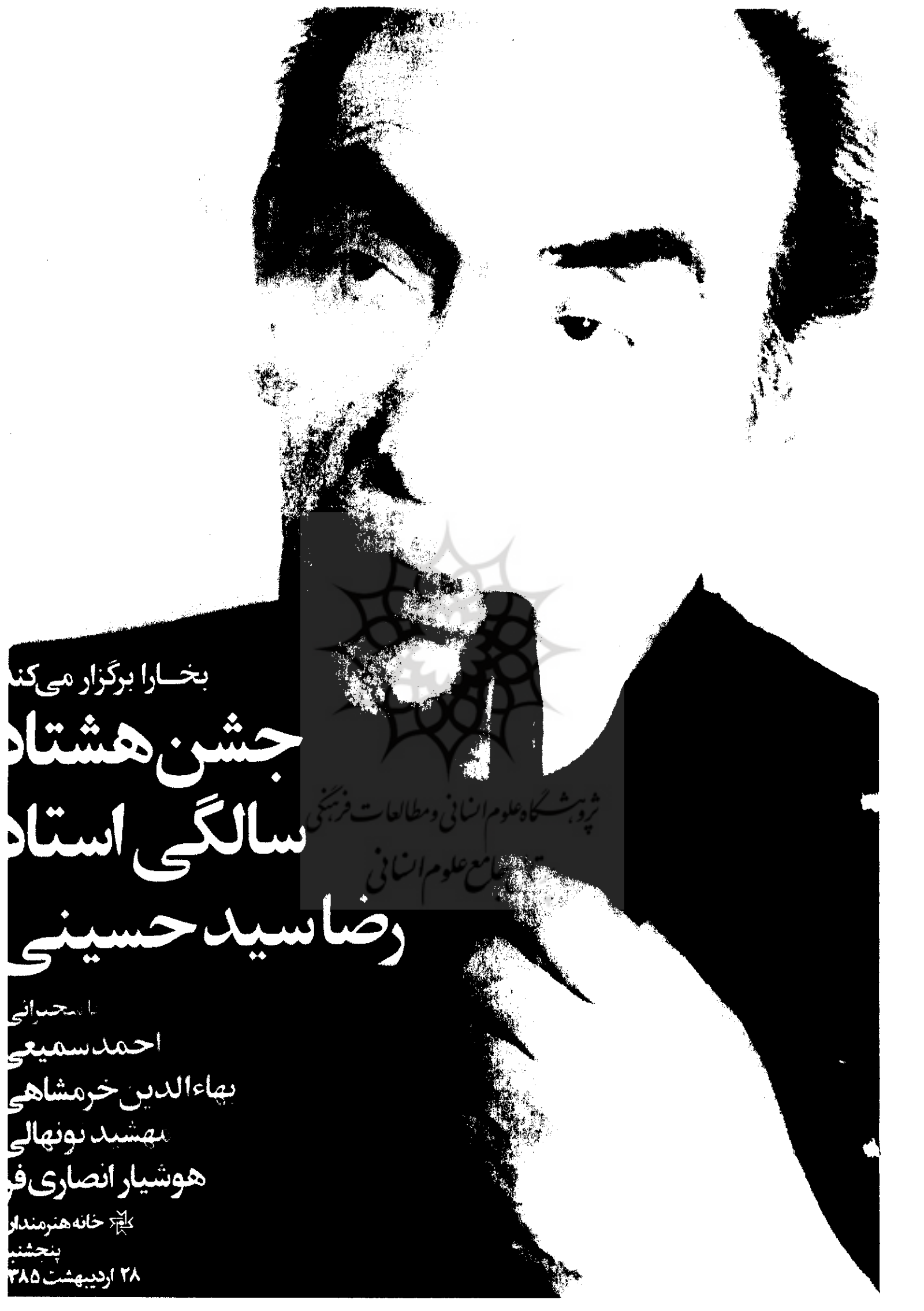




گزارش

- جشن هشتاد سالگی رضا سیدحسینی / مهران صمدی
- سوزن و جوال دوز سیدحسینی / دکتر نورالله مرادی
- جشن رونمایی کتاب نامه‌های چخوف / مسعود لواسانی
- نمایشگاه «کلمه در هنر» / شراره صالحی
- جایگاه کریم امامی در نشر و ویرایش / عبدالحسین آذرنگ



بخارا برگزار می کند

# جشن هشتاد سالگی استاد رضاسید حسینی

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
مجمع علوم انسانی

تألیف: احمد سمیعی  
بهاء الدین خرمشاهی  
بهشید نونهالی  
هوشیار انصاری فر

کتابخانه هنرمندان  
پنجشنبه  
۲۸ اردیبهشت ۱۳۸۵

## جشن هشتاد سالگی رضا سید حسینی

خانه هنرمندان — تالار فریدون ناصری — ۲۸ اردیبهشت ۱۳۸۵

۴۴.

به ابتکار مجله «بخارا» جشن تولد هشتاد سالگی استاد رضا سید حسینی در شب پنجشنبه ۲۸ اردیبهشت ماه ۱۳۸۵ در تالار فریدون ناصری خانه هنرمندان برگزار شد. تالار لبریز از مشتاقان اهل ادب و فرهیختگانی بود که شلوغی خیابان‌ها و گرمای غروب دم کرده را به جان خریده بودند تا مهمان مجله بخارا و میزبان رضا سید حسینی باشند.

کمی از ساعت ۱۸ گذشته بود که استاد سید حسینی با گام‌هایی استوار، عصازنان به همراه همسرشان خانم احترام تیمورپور وارد تالار شدند و در حالیکه به احساسات حضار پاسخ می‌دادند و از میان جمعیتی که به احترام خدمات ۶۰ سال گذشته او در تالار ناصری اجتماع کرده بودند عبور کرد و در صندلی خود آرام گرفت. علی‌دهباشی پشت تریبون قرار گرفت، و مجلس را چنین آغاز کرد:

بنام خداوند جان و خرد

با سلام خدمت دوستان و سروران گرامی

برای مجله بخارا امشب از شب‌های خاطره‌انگیز و ارجمند خواهد بود که موفق شده است به مناسبت هشتادمین سالروز تولد استاد رضا سید حسینی چنین مجلسی را برپا کند.

پیش از بیان هر مطلبی به احترام خاطرۀ فرزند از دست رفته آقای رضا سید حسینی و خانم



● رضا سید حسینی و همسرش احترام تیمورپور در مراسم (عکس از حمید جانی پور)

احترام تیمورپور، بابک سید حسینی که دانش آموخته رشته فلسفه بود، خواهش می‌کنم برخیزید و یک دقیقه سکوت کنیم.

جمعیت حاضر در سالن برخاستند و به احترام بابک یک دقیقه سکوت کردند.

سپس دهباشی چنین ادامه داد:

امروز هشتادمین سالگرد تولد استادمان آقای رضا سید حسینی را بهانه کردیم تا او را در میان خود بیاوریم و به او بگوئیم که حاصل یک عمر تلاش بی‌وقفه، نفس‌گیر و مستمر او در عرصه ادبیات و فرهنگ ایران و جهان بی‌حاصل نبوده و سه نسل خود را وامدار او می‌دانند. دهباشی خطاب به رضا سید حسینی چنین ادامه داد:

استاد ارجمند آقای سید حسینی

ما دوستان شما امروز در اینجا جمع شده‌ایم تا به شما بگوئیم که علیرغم تفاوتها، گرایشات و تلقی‌های گوناگونی که در عرصه فرهنگ و ادبیات یکدیگر داریم اما در یک مطلب با هم سخن هستیم و آن اینکه از جمله با کتابها، مقالات و سخنرانی‌های شما بود که ما شناسایی به ادبیات پیدا کردیم و اولین گامهای آشنایی و بعد علاقمندی ما با قلم توانای شما انجام شد.

اکنون پس از گذشت نیم قرن از تالیف یکی از کتابهای مهم نقد ادبی در زبان فارسی یعنی «مکتب‌های ادبی» به قلم شما این کتاب هنوز از مهم‌ترین منابع مورد مراجعه منتقدین و نویسندگان این سرزمین است و هنوز همگی از این کتاب بهره‌مند هستیم.

استاد ارجمند

کوشش‌های ماندگار شما در عرصه ادبیات و فرهنگ معاصر در زمینه‌های گوناگون فراموش ناشدنی است. کمتر نویسنده مهمی است که در عرصه ادبیات این سرزمین از خرمن دانش شما بی بهره مانده باشد.

عمری را که شما صرف خواندن آثار جوانان و هدایت و راهنمایی آنان کردید هرگز فراموش نشده و نشانه‌اش حضور گروه کثیر این جوانان نویسنده و مترجم در این مجلس است.

آنچه را که ما علاوه بر دانش ادبی از شما آموختیم شیوه سلوک و رفتار زندگی بود. روحیه شما و طرز رفتار شما در برخورد با شرایط و انسانها همواره برای ما آموزنده بوده است. از شما آموختیم که قلم را به اغراض شخصی آلوده نکنیم. از شما آموختیم که همواره جای اشتباه و خطا را در نوشته‌ها و گفته‌هایمان محفوظ بداریم. از شما آموختیم که از «قطعاً» و «فقط همین است و بس» و «همین که می‌گویم درست است» استفاده نکنیم.

از شما آموختیم که زیاد بخوانیم و خوب بشنویم و همواره به دنبال مباحث جدید و نو در عرصه ادبیات باشیم. همچنین از شما آموختیم که به ادب کهن زبان فارسی عشق بورزیم و سرچشمه‌های زبان فارسی را در متون مهم ادبیات این زبان جستجو کنیم. شما به ما آموختید که برای خوب نوشتن، و تأثیر گذاشتن در لا به لای این متون کهن غوطه بخوریم و گنجینه ذهنی خود با واژگان غنی این ادبیات کهنسال غنی کنیم.

استاد ارجمند

می‌دانیم که در قبال یک عمر تلاش و قلم زدن و تدریس و کار و کار پاسخ در خور را دریافت نکردید. اما تصور می‌کنیم حضور ما یعنی سه نسل از بهره‌مندان آثار شما در اینجا بتواند به شما این پیام را برساند که چقدر هنوز جوان و محبوب هستید و ما در آغاز راه چقدر خود را با شما صمیمی و یکدل و آماده آموختن از شما می‌دانیم.

□ □ □

سردبیر بخارا سپس از استاد احمد سمیعی سخن گفت و اینکه او به دلیل سفر پیش‌بینی

نشده نتوانسته است در این مراسم شرکت کند اما، پیغام خود را به صورت فیلم در یک نوار ویدئو ضبط کرده است. استاد سمیعی در پیام خود که بر روی پرده به نمایش در آمد چنین آورده بود:

سید حسینی در جامعه مترجمان و مؤلفان شناخته‌تر از آن است که به معرفی او نیاز باشد. او بیش از شصت سال است که ترجمه می‌کند. نام او را در هر فهرستی از کتاب‌ها و مقالات معاصر بارها و بارها می‌توان یافت.

شاید سالی در این نیم قرن اخیر نبوده است که در بازار کتاب ترجمه‌ای تازه از او عرضه نشده باشد. همه ترجمه‌های او خلاق و بسیاری از آنها از امهات آثار ادبیات جهانی‌اند. سید حسینی در ترجمه و در نوشته‌ها و مصاحبه‌های مطبوعاتی خود زبانی روشن، ساده، بی‌تکلف، دل‌نشین و در مواقع حساس استادانه و، به تعبیر مورد علاقه خودش، درخشان دارد.

سید حسینی از قلم بدستان صاحب سبک است و سبکش را می‌توان با صفت سهل و ممتنع یا طبیعی و یا تفسیرناپذیر متمایز ساخت. زمانی آن را سبک ژورنالیستی - ادبی خوانده‌ام. از ژورنالیسم، سادگی و سرزندگی و شادابی و از ادبی، فصاحت و متانت را در خود جمع کرده است.

آثار قلمی سید حسینی را، سوای آنچه هنوز در ویتترین‌های کتابفروشی‌هاست، در لابلاي مجلات، روزنامه‌ها، بساط کتابفروشی‌های خیابانی و سیار هم می‌توان سراغ گرفت. سید حسینی، هر چند به هوای دل کار می‌کند و بظاهر شاید اندکی سهل‌انگار هم به نظر آید، بسیار دقیق و نکته‌سنج است. حوصله‌ای که برای بازبینی چند هزار صفحه «فرهنگ آثار» شش جلدی نشان داده خارق‌العاده است.

این رفیق اردبیلی ما، هم فارسی را از بسیاری از استادان زبان فارسی بهتر می‌نویسد هم، بی‌آنکه عروض خوانده باشد، وزن شعر را به طبع و بی‌توسل به تقطیع راحت‌تر و بهتر از متوغلان در عروض تشخیص می‌دهد و هم مایه شعری و شهد شاعرانه را در اشعار سنتی و نو با شمی کم نظیر احساس می‌کند و بر می‌کشد.

خلاصه این دوست بسیار عزیز، ما که قهر و دعوا و معارضه‌اش هم خوش و دلپذیر است، لعبتی است که در هر موقع و مقام و با هر آدمیزادی به راحتی مناسبات انسانی و انس و الفتی خودرو و عاری از تصنع برقرار می‌کند.

او پیش از هر چیز و بیش از هر چیز انسان است - از قماش انسان‌هایی که راحت می‌توان با آنان ارتباط برقرار کرد. درست در نقطه مقابل روشنفکر نمایان مردم‌گریز و ادا‌اصولی. تنها عیبی که دارد - آن هم در سن و سال کنونی و در کشاکش با عوارض آن - اینکه به قول گیلک‌ها «شله

ناخوش» است: هر وقت کسالتی هر چند جزئی پیدا می‌کند، زیاده می‌نالد و اظهار تأسف و ناتوانی می‌کند.

عمرش دراز و تنش سالم و روح و فکرش همچنان جوان و جوانتر باد!

□□□

سخنران بعدی بهاء‌الدین خرمشاهی بود که از حضار به دلیل حضورشان تشکر کرد و چنین گفت:

با سلام به محضر استاد و استاد بسیاری از هم‌نسلان من یا نسل بعد از ما. جناب آقای رضا سیدحسینی، و به حضور شما فرزانه‌گانی که غالباً از راههای دور در این محفل ساده اما شکوهمند شرکت کرده‌اید عرضم این است که در این جهان و زندگی بشری غالباً تلخ و شیرین و کام و ناکامی با هم است. خوب است این بیت را از سلمان ساوجی برایتان بخوانم که خودم تاکنون قولی ناامیدانه‌تر از آن نشنیده‌ام:

ناکامی و رنج است همه حاصل دنیا      و ر کام شود حاصل از آن نیز چه حاصل  
واقعیت این است که جهان سراسر آکنده از رنج و شر و بدبختی نیست، به قول امید بخش حافظ:

در کام جهان چو تلخ و شیرین به هم است      این از لب یسار خواه و آن از لب جام

سراسر تاریخ فرهنگ بشر فقط شوکران نوحاندنی به سقراط و اعدام ناحق ژاندارک و آتش زدن جور دانو برونو و دیگران یا دوختن لب و دهان فرخی یزدی یا ترور عشقی نبوده است. فقط بیش از هزار نفر مستقلاً یا مشترکاً جایزه نوبل را برده‌اند و امروز بیش از ده میلیون دانشمند طراز اول با کامیابی به فعالیت‌های علمی و آکادمیک خود مشغولند در عرصه علوم انسانی و هنر این تعداد را می‌توان یکصد میلیون نفر تخمین زد. حال اشاره‌ام به زندگانی پر بار حضرت استاد سیدحسینی است. اگر از بد حادثه دل او و دل‌های ما داغدار سوک فرزندش شد، در عوض ناچاریم و نوعی واقع‌بینی است که بگویم کارنامه علمی را سرشار و پر بار دارد. او مثل حافظ و بعضی دیگر از بختیاران (فراموش نکنیم که حافظ هم داغ فرزند بر دل داشت) در زمان حیات طیب‌ه‌اش، به این کامیابی رسید که حاصل و محصول کارهای علمی عدیده‌اش را دید. و در زمان حیاتش به جاودانگی فرهنگی نایل آمد.

امروزه کسی که مکتب‌های ادبی سیدحسینی را خوانده باشد نایاب‌تر از کسی است که دیوان حافظ را نخوانده باشد. او دو زبان مادری دارد فارسی و ترکی، چه ترکی آذری خودمان، چه ترکی اسلامی، و علاوه بر اینها در زبان و ادبیات فرانسه نیز مقام شامخی دارد و در مرتبه‌ای فروتر از



● بهاء‌الدین خرمشاهی از ویژگی‌های سید حسینی گفت (عکس از کیان امانی)

آن در زبان و ادبیات انگلیسی.

یکی از عظیم‌ترین و ماندگارترین کارهای مرجع که در دو دههٔ اخیر در ایران آغاز شده و انجام یافته است. فرهنگ آثار به سرپرستی استاد سید حسینی و با همکاری بزرگانی چون استادان ابوالحسن نجفی، احمد سمیعی و اسماعیل سعادت و جمع کثیری از مترجمان فرانسه دان با دستیاری سرکار خانم مهشید نونهالی است. این مرجع بیست هزار کتاب و سایر آثار فرهنگی را از سراسر فرهنگ بشری معرفی می‌کند. و نه فقط کتابهای ادبی و رمان، هر کتاب مهمی در هر زمینه‌ای. جناب سید حسینی با سرپرستی علمی خود و با مایه گذاشتن از شیرۀ جانش این اثر را تماماً در ۶ جلد رحلی بزرگ با حروف ریز و صفحات سه ستونی و فهرستهای لازم به سامان و پایان رسانید. حتی چند جلد تکمله برای معرفی آثار فرهنگ ایرانی و اسلامی به سرپرستی جناب احمد سمیعی به تألیف رساندند که زیر چاپ است. طبق ضرب‌المثل معروف کل الصید فی جوف الفراء. همین یک اثر، جاودانه و جاودانه‌ساز است. امروز که دربارهٔ این کتاب تأمل می‌کردم. این قطعهٔ کوتاه را سرودم:

که هم با ظلم و ظلمت کرده پیکار

خوشا فرزانه مردی نیک کردار

و بر روی همه فرهنگ آثار

از او مانده است بس آثار فرهنگ

در پایان سخن از نستوهی و کوشایی جناب علی دهباشی که قهرمان بزرگداشت گرفتن و



جشن‌نامه (حدود ۴۰) و یادنامه تدوین و طبع کردن است باید همه از صمیم قلب سپاسگزار باشیم مردی با کمترین امکانات و بیشترین دستاورد و رهاورد علمی؛ ۹۴ شماره کلک و ۵۰ شماره بخارا و همکاری در تدوین و طبع و سردبیری ۱۰ شماره سمرقند بخشی از کارنامه پر بار است و سرپرستی بر ویرایش و تجدید طبع کلیات آثار شادروان سیدمحمدعلی جمال‌زاده، و تصحیح و چاپ دهها اثر علمی (کف زدن پر شور حضار). با درود بدرود.

□□□

در ادامه مراسم دهباشی از پیام‌هایی گفت که دوستان و علاقه‌مندان استاد سیدحسینی از خارج و داخل کشور ارسال کرده‌اند. سپس از خانم مهشید نونهالی همکار رضا سیدحسینی در «فرهنگ آثار» دعوت کرد که به جایگاه بیاید: (متن کامل سخنرانی خانم نونهالی در شماره گذشته بخارا چاپ شده است).  
سپس دهباشی پیام آقای علیرضا رئیس دانا مدیر انتشارات نگاه را قرائت کرد. انتشارات نگاه تاکنون ۱۲ اثر استاد سیدحسینی را به چاپ رسانده است.

استاد ارجمند آقای رضا سیدحسینی

انتشارات نگاه در کنار دیگر علاقه‌مندان شما هشتادمین زاد روز تولد شما را تبریک عرض می‌کند.

ما مفتخریم که شما در طی سی سال اخیر بیشترین آثار خود را در اختیار مؤسسه ما قرار دادید تا بتوانیم حامل نشر پیام‌های ادبی و فرهنگی شما باشیم.

در سراسر این سالها همکاری شما با ما هر روزش برای مؤسسه ما نوید بخش بوده و توسط آثار شما موفق شدیم به میان دوستداران و جوانان علاقه‌مند به ادبیات برویم و حوزه فرهنگی خود را گسترش دهیم.

اینک مؤسسه انتشارات نگاه ضمن آرزوی تندرستی و بهروزی برای شما همچنان امیدوار است بتواند با نشر آثار شما و دیگر فرهیختگان در انجام خدمات فرهنگی خود گام‌های ارزنده‌ای بردارد.

با احترام

علیرضا رئیس دانا

□□□

در ادامه مراسم خانم دکتر ناهید توسلی مدیر مسئول و سردبیر مجله فرهنگی و ادبی نافه در جایگاه قرار گرفت و گفت سپاس از دهباشی برای بزرگداشت‌ها و با این امید که برای دهباشی



● دکتر ناهید توسلی خاطره‌ایی از سیدحسینی گفت (عکس از سعید آذین)

بزرگداشتی در شأن او برگزار شود. او سپس گفت: «اهالی ادب، فرهنگ و هنر ایران وام‌دار و مدیون مردی است سخت جدی و کوشا، با پشتی خمیده از زحمت خوانش و نگارش میراث ادبی، فرهنگی جهان برای شهروندان و وطنش، وطنی، که او هیچ‌گاه و در هیچ شرایطی و سوسه ترک اقامت در آن را به دل راه نداد. مردی با پشتی دو تا، نه تنها از این همه سعی و کوشش و پژوهش برای حوزه ادب و فرهنگ و هنر این جامعه؛ بلکه پشتی خمیده از داغ درد سهمگین از دست دادن خلف راستین‌اش بابک، که بی‌شک گام در راه نهاده بود. بابکی که چونان بابک‌های دیگر نبود که از «هستی عالمانه» پدر جدا بوده باشد. بابکی، که ما اهالی فرهنگ و ادب او را جایگزین شایسته نسل پس از پدر می‌دانستیم.

اهالی ادب، فرهنگ و هنر ایران امروز بزرگداشت مردی سخت کم‌خنده و گه‌گاه بدون کلام را برگزار می‌کند که نخستین بار آن چه از تئوری‌های ادبی، فرهنگی را که در جهان آن روز ارائه شده بود به هنگام و با کلام شیرین پارسی در همان دوران در اختیار قشر روشنفکر و ادیب این مملکت نهاد؛ کاری که حتی تا اکنون و هنوز هم کم‌تر کسی اقدام به ادامه آن به گونه‌ای دیگر یا به همان گونه کرده است. آشنایی اهالی ادب و فرهنگ ایران با مکاتب ادبی جهان با نام و یاد «رضا سیدحسینی» آغاز شده و در هم آمیخته است؛ مردی که با صبوری و تحمل، همه «وقت» و همه «زمان» حیاتش را به خدمت فرهنگ و ادب این سرزمین هبه کرد.

مردی، با قامتی خمیده و در این سال‌ها دو تا، با یاری و تکیه بر چوب آبنوسی‌اش، در هر شرایط و در هر جا مرئی است؛ از مراسم تشییع هر شاعر و نویسنده و ادیبی گرفته تا مراسم رونمایی کتاب آنان، در هر فرهنگ‌سرا یا سالنی برای بزرگداشت ادیبی، هنرمندی و یا شرکت در گشایشی حضور داشت و از زیر و گه‌گاه از بالای عینک دور سیاهش سیل جمعیت جوان ایران را می‌دید که چه مشتاقانه به وادی فرهنگ و ادب کشانده شده‌اند.

«رضا سیدحسینی»، فرهنگ غنی ایران و اسلام را، با یاری دیگر بزرگان اهالی فرهنگ و ادب در شش جلد با نام «فرهنگ آثار» در روزهای سخت کهن سالی و با چشم‌های نمناک از مویه از دست دادن خلف راستینش برای ایران و ایرانی به یادگار تدوین کرد.

«رضا سیدحسینی»، پشتکار، صبوری، ایمان و عزت نفس را، عشق به میهن و خدمت به وطن در موطن جغرافیایی را، نه تنها به نسل ما که جوانان دهه ۴۰ و ۵۰ بودیم، بلکه به جوانان امروز دهکده کوچک مک‌لوهانی دنیای دیجیتال هزاره سوم و سده ۲۱، بی‌آن‌که آلوده هیچ ایسمی شود، زیرا که فراتر از هر ایسم و ایدئولوژی بی‌به «انسان بودن» و به «انسان ماندن» خود بها می‌داد، آموخت.

ما، امروز اینجا گرد آمده‌ایم تا دست‌های لرزان همیشه با قلم این مرد بزرگ و فرهیخته ادب، فرهنگ و هنر ایران را ببوسیم و سپاس خود را پس از این همه کوشش و تلاش تقدیمش کنیم و همه‌مان آرزوی سلامتی و دیرزیستی برای او نماییم.

□□□

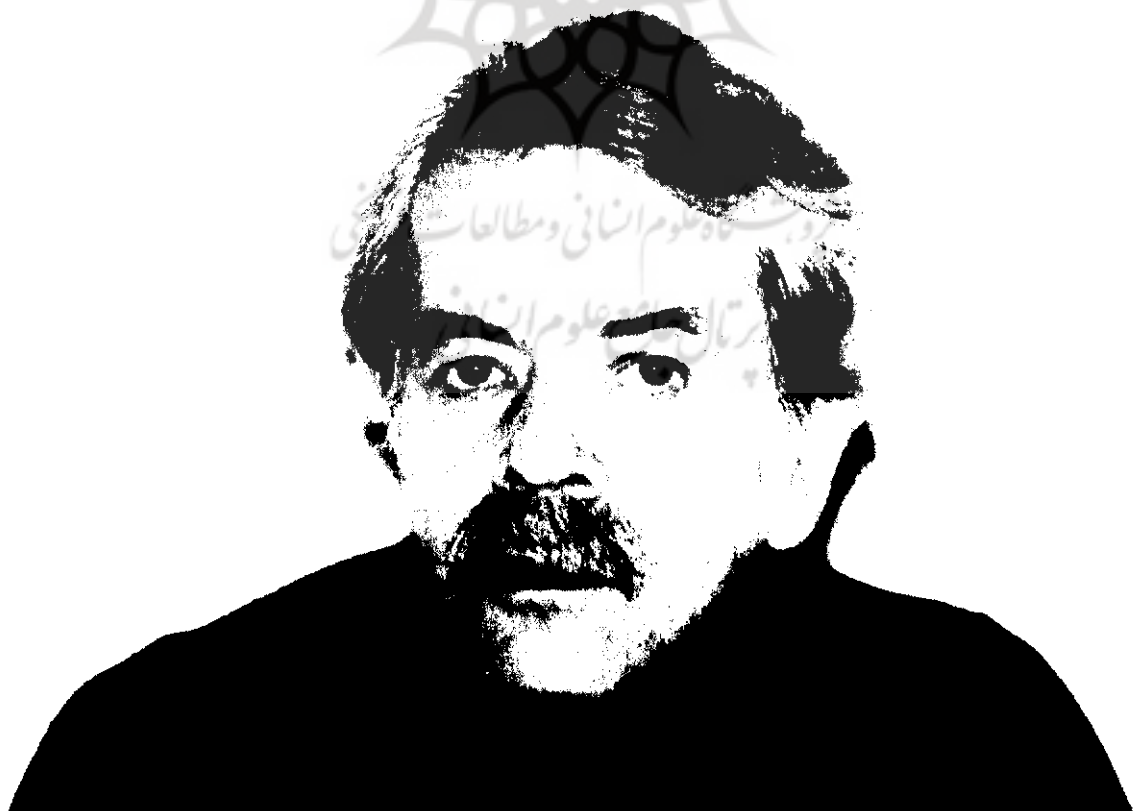
در ادامه مراسم دهباشی پیام عبدالله کوثری را که از مشهد ارسال کرده بود، قرائت کرد. عبدالله کوثری نوشته بود: «شکوه‌گاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی»  
چون حکایت کنی از دوست من از غایت شوق

باز صد بار بگویم که دگر بار بگو  
ادبیات امروز ما وام بسیار به ترجمه دارد. در این صد سال اخیر مترجمان نه تنها خوانندگان و نویسندگان فارسی زبان را با ادبیات جهان آشنا کردند و ژانرهای بی‌سابقه در ادبیات خودمان، چون رمان، داستان کوتاه و نمایشنامه را به ما شناساندند، بلکه از آن مهمتر زبانی نو آفریدند، زبانی در خور روایت امروزی که در ادبیات گذشته ما وجود نداشت. این زبانی بود که به دست نویسندگان ما رسید و با آن پای به عرصه ادبیات امروز نهادند. موج پرتوان و جدید ترجمه که از سالهای بعد از ۱۳۲۰ آغاز شد و در دهه ۱۳۴۰ به اوج خود رسید، بی‌هیچ تردید در پیدایش رمان و داستان کوتاه و نمایشنامه ایرانی و نیز در فراهم آوردن زمینه برای شناخت عمیق‌تر ادبیات غرب تأثیری فرخنده و ماندگار داشت. نسل ما از این بخت خوش برخوردار بود که همزمان با



● احمد سمیعی برای سیدحسینی پیام فرستاد

۴۴۹



● عبدالله کوثری هشتاد سالگی سیدحسینی را تبریک گفت



● صحنه‌ایی از مراسم جشن هشتاد سالگی رضا سیدحسینی (عکس از کیان امانی)

تلاش بار آور مترجمان این دوران به کتاب خواندن روی آورد. بی هیچ گزاره می توانم بگویم کمتر هفته‌ای یا ماهی می‌گذشت که کتابی خوب از این مترجمان به دست ما نرسد یا در نشریات گرانباری چون سخن، کتاب هفته و آرش نمونه‌هایی از بهترین آثار ادبیات جهان نخوانیم. استاد رضا سیدحسینی بی هیچ تردید یکی از پیشگامان و نیز یکی از تأثیرگذارترین مترجمان شش دهه اخیر بوده است. او با شناخت عمیق از ادبیات غرب در کتاب هنوز بی بدیل مکتب‌های ادبی تجلی کرده ما را به شناخت بهتر و ژرفتر این ادبیات رهنمون شد و همچنین در پرتو همین شناخت کتابهایی برای ترجمه برگزید که در عین آن که ما را با لذت بی‌همتای ادبیات خوب آشنا کرد باز هم گامی بود در جهت شناخت بهتر ادبیات اصیل و ماندگار جهان اما رضا سیدحسینی جدا از ترجمه‌ها و نوشته‌هایش، حضوری بس پر برکت در کل ادبیات ما داشته است. از انتشار نخستین کتاب زنده یاد آتشی تا یاری بی‌دریغ نویسندگان و شاعران و مترجمان جوان او آموزگاری براستی بزرگ است و چه نیکبخت آدمی است او که امروز اگر چه خسته، اما دل آسوده و خوشنود می‌نشیند و چشم بر چشم انداز خرمی می‌نورزد که در آن چه بسیار درختان تناور و چه بسیار ساقه‌های نازک گل، نشان از دست توانا و مهربان او دارد و باز چه نیکبخت آدمی است او که می‌داند و می‌بیند که در درازی عمری سراسر عشق و شکیبایی چه بسیار درها بر باغ بینایی گشوده و چند نسل از خوانندگان این مرز و بوم را یاری داده تا در آینه تابناک و

بی‌غش ادبیات سیمای آدمی را با همه زشتی‌ها و زیبایی‌هایش تماشا کنند.  
باشد که استاد سلام و شادباش این شاگرد کوچک خود را بپذیرد.

عبدالله کوثری

□□□

در قسمت بعدی خانم فریبا میرشکرایی پیام سروش حبیبی را که از پاریس برای سیدحسینی ارسال کرده بود قرائت کرد. سروش حبیبی خطاب به سیدحسینی چنین نوشته بود:  
سیدجان، هشتاد سالگی‌ات مبارک!

به این زودی هشتاد سالت شد! انگاری دیروز بود که ناصراللهی (یادش بخیر!) ما را با هم آشنا کرد. آن وقتها من تازه تحصیل تمام شده بودم و مثلاً مهندس شده بودم و اصلاً در خط ادب نبودم. اما اسم تو را پشت کتابها در ویتترین کتابفروشی‌ها می‌دیدم: «در تنگ» «توینوکروگر» و خیلی کتابهای دیگر. آشنایی با رضا سیدحسینی برایم اهمیت بسیاری داشت. چنانکه امروز هم صمیمیت با «سید» برایم سرمایه بزرگی است.

باری چون فرانسه‌ام بدک نبود و تو هم به من لطف داشتی دستم را گرفتی و پایم را به مجله «سخن» باز کردی و در بهشت «سخن» را بر من بسته زبان گشودی.

آنجا به جرگه پیر برنادل دانشمندان استاد خانلری که چندان سالخورده هم نبود وارد شدم و در محفل او بخت یارم بود و با ستاره‌های فرهنگ آن روز که بسیاری از آنها کواکب جاویدند آشنا شدم. با شفیعی کدکنی، فتح‌الله مجتبایی، کیکاووس جهاننداری، ابوالحسن نجفی، محمد قاضی، فریدون مشیری، دکتر تفضلی، نادرپور، تورج رهنما و خیلی‌های دیگری که ذکر نام همه‌شان میسر نیست، گرچه دوست داشتم از همه‌شان یاد کنم. و افسوس نام بعضی را هم باید کمی فکر کنم تا باز به یاد آورم. چه کنم، همه حسنی داشتم، فراموشی هم به آنها اضافه شد. خلاصه شمع‌هایی که می‌سوختند و دل دوستداران «سخن» را روشن می‌کردند و خود آب می‌شدند اما بازتاب نور فرخنده‌شان ماندنی است.

از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر یادگاری که در این گنبد دوار بماند  
باری آشنایی با این محفل عشق را هم از تو دارم. مرا به ترجمه تشویق کردی و در این خط انداختی. خطی که هنوز بعد از چهل و پنج و شش سال از آن خارج نشدم.

اول بار با خواندن «در تنگ» با ژید و با مطالعه «طاعون» با آلبر کامو آشنا شدم. اسم مارگریت دوراس را هم پیش از خواندن «مدار توکانتایله» نشنیده بودم. و کتابهای دیگر: ضد خاطرات، امید و... ذکر همه آنها که ممکن نیست. انتشار هر یک از آنها واقعه مهمی بود در جهان فرهنگ



● فریبا میرشکرایبی پیام سروش حبیبی را خواند (عکس از سعید فرجی)

ایران. سنگهای یادبود فحیمی که در برابر گذشت قهار و فراموشی زمان مقاومت کرده‌اند و خواهند کرد.

«مکتب‌های» ادبیت اولین کتابی بود که نه دریچه، بلکه دروازه‌ای بسوی گلزار ادب غرب را بر دستداران ادب فارسی زبان گشود. سالها رنج بردی و از گل‌هایی که از فراختای این گلزار گردآوری دامنی گل برای ما هدیه آوردی. معلوم انسانی و مطالعات فرهنگی سالها سردبیر «سخن» بودی و دکتر خانلری این سفینه بزرگ جانش را به دستگیری تو پیش می‌برد و این کارها را در کنار مسئولیتهای اغلب سنگین و وقت ربای خدمت دولت و بارگران اما شیرین پدری می‌کردی. آفرین بر پشت کارت.

هشتاد سال شده اما هفت الله اکبر، سستی پیری بر تو پیدا نیست. هنوز با همت بلندت کارهای بزرگی چون فرهنگ آثار و آثار دیگری نظیر آن را طرح می‌ریزی و اجرا می‌کنی و برای جویندگان پیر و جوان باقی می‌گذاری.

ضربه‌های مرد افکن هستی برانداز را با جبینی باز تحمل کردی و من می‌دانم که چه کشیدی و با پُشتی خمیده و جبینی گشاده به راه خود ادامه می‌دهی.

افسوس دورم و نمی‌توانم در این جشن فرخنده حاضر باشم و بر سینهات بفشارم. لعنت به سفر که هر چه کرد او کرد. امیدوارم که نود سالگی‌ات را نیز همینطور جشن بگیریم و استوار و



● مهشید نونهالی از دوران همکاری با سیدحسینی گفت (عکس از حمید جانی پور)

تندرست بینمت و به کارهای خوبت ادامه دهی و من هم زنده باشم و آن بار از نزدیک به تو تبریک بگویم.

دروود بر تو و بر همه عزیزانی که در این محفل فراهم آمدند و خاصه به دهباشی عزیز که گرچه این روزها روزگار سختی را می‌گذراند اما مثل صخره پایدار است و در ابلاغ این پیام مختصر زبان من شد. زبانش گویا و دلش شاد باد.

در ادامه مراسم سید احمد و کیلیان مدیر مسئول نشریه فرهنگ مردم پشت تریبون آمد. او گفت مرحوم انجوی شیرازی همواره از استاد سیدحسینی به نیکی یاد می‌کرد.

وکیلیان گفت که مرحوم انجوی شیرازی عادت داشت که هر ماه کتابی می‌خرید و در اختیار همکاران قرار می‌داد تا مطالعه کنند یکبار هم مرحوم انجوی کتاب مکتب‌های ادبی ترجمه استاد سیدحسینی را خریداری کردند و در اختیار همکاران قرار دادند. وکیلیان گفت که سال قبل همراه با استاد سیدحسینی و دکتر بلوکباشی در نمایشگاه بین‌المللی کتاب در سرای اهل قلم حضور داشتیم تا با مردم ملاقات و گفتگو کنیم ولی در عرض چند ساعت حتی یک نفر به سرای اهل قلم مراجعه نکرد، در حالیکه مردم برای گرفتن امضاء به طرف هنرپیشه‌ها و ورزشکاران



هجوم می‌آوردند.

وکیلان گفت که آن روز من از این موضوع ناراحت بودم ولی استاد سیدحسینی گفت ما که از فردوسی و ناصر خسرو بالاتر نیستیم، ما باید فقط به عشق مردم کار کنیم.  
پس از وکیلان، دهباشی از عبدالله توکل یادی کرد و برگگی از یادداشت‌های روزانه استاد سیدحسینی را که مربوط به خاطره درگذشت دکتر پرویز خانلری بود، خواند.

□□□

بعد پیام شاهرخ تندرو صالح مدیر خانه نقد ایران قرائت شد:

استاد رضا سیدحسینی عزیزم!

امروز روز هشتاد سالگی شماست: آدمی با صد هزار مردم و مخاطب، غرقه در تنهایی خویش و بی صد هزار مردم، غرق در اندیشه به بار نشانیدن میل بالتدگی عقل و عقلانیت، که ترجمه؛ هنر سترگ ترجمه، برانگیزنده میل به تفکر و تکلم با دیگری است.  
من از تو در تویی‌ها و نهان و عیان دنیای ترجمه چیز چندانی نمی‌دانم اما همین قدر دریافته‌ام که هنر اندیشه‌خوانی ترجمه نیز چون «نوشتن»، جان به گرو می‌ستاند تا به بار بنشیند و آتش جهل بنشانند.

۴۵۴

در تنهایی و تحسر غرقه بوده‌ایم که فرزانه‌گانی هم سلف شما است مهربانی و مدارا، پنجره‌ای رو به باغ جهان گشوده‌اند برایمان، تا روزی به امید بسپریم و خلوتتان، گریزگاه اندوه نباشد.  
در جهانی که سقف سخن گفتن ما با خویش به کوتاهی ارتفاع دخمه‌های زندگی و گورهای جاودانی است، هنر شما در ترجمه، ما را وامدار از مغان‌هایی از این دست داشته است: فرصت اندیشیدن در هوایی ناب و دعوت به عبور از دالان‌های جستجو و دریافتن عرصه و آفاق‌های دیگر.  
شاهرخ تندرو صالح

□□□

آخرین سخنران هوشیار انصاری فر بود که چنین گفت:

بسم الله الرحمن الرحيم

بلند می‌گویم «یکی به سکه صاحب عیار ما...» و به ذهنم خطور می‌کند که چرا؟ چرا سیدحسینی؟ شاید ماجرای عام نسل نویسنده‌گان متولد ۱۳۱۰ - ۱۲۹۰، نسلی که قهرآ شد طلایه‌دار تثبیت طرح «روشنفکری ایرانی» با تمام خوب و بدش، شاملو، اخوان، شایگان، قاضی، آریان‌پور، فردید، نجفی، نصرت، توکل، هنرمندی، جلال و سیمین و دیگران و

رضاسیدحسینی. برآمدن از چنین نسلی و آن هم چه زود، ۱۳۲۶.

شاید. یادم می‌آید یکه‌ای را که خوردم از دیدن تاریخ چاپ پای ترجمه‌ای از اشتفن تسوایگ سالها پیش در کتابخانه سالها دست نخورده‌ای، و پس از دهه‌ها چاپ مجدد پیروزی فکر در کتابخانه مادرم. یادم می‌آمد تشخیصی را که همین عضو یک نسل بودن، فی نفسه ممکن است ببخشد به شخصی. نسل بیت، نسل گمشده، نسل پس از جنگ. و نسل سیدحسینی؟ نسلی که به صرافت نیافتاد که نامی بر خود نهد، نیفتاده است. نسل جوان شهریور ۲۰ تا مرداد ۳۲.

نسل سیاستگزار (strategist) روشنفکری ایرانی به معاصرترین معنایی که فی الجمله از آن می‌شناسیم. به ساعت جهانی، نسل روشنفکران معاصر با پس از جنگ دوم جهانی. و چه گفتن دارد که برزخ بدتر از دوزخ روشنفکری ایرانی را، از جمله، همین دو گاهگی‌ها و چند گاهگی‌هایند که بستر می‌گسترانند. ساعت چند زمانه ایرانی. ساعت چندین زمانه «جهانی».

و همین جاست که می‌گویم سید ما مترجم است، (نه فقط مترجم قصه و شعر و مقاله، که یادم افتاد به چند روز پیش از بزرگداشت او که کلمن بارکس، مشهورترین مترجم مولوی به انگلیسی به همراه رابرت بلای آمده بودند اصفهان، و من کنجکاو از فارسی ندانی او پرسیدم مؤدبانه که آیا خودش «از فارسی» ترجمه می‌کند یا متکی است بر «ترجمه از فارسی»‌های دیگری. و اگر هست بر کدام ترجمه‌ها. آقای بارکس گفت که فارسی بلد نیست و متکی است بر نیکلسن و هم چنین یک استاد زنده ادب فارسی. حالا احتیاطاً مرقوم بداریم که سیدمترجم هم هست. با حق را به آقای بارکس بدهیم. بلکه دست بالا را بگیریم و بگوییم او اصلاً در تمام این هشتاد سال عمر طرفه پربار و پر و پرکنش، که طیف رشک‌انگیز سرسام‌آوری را، از دایرةالمعارف نویسی تا ترجمه از دو زبان، از روزنامه نگاری تا کشف استعدادهای جوان، از تاریخ ادبیات نوشتن تا فعالیت در رادیو در برمی‌گیرد، باری، در تمام این سالهای سیلاسیل بلایا و مصایب که بر او گذشت از هموم و عموم، اساساً هیچ کاری نکرده الا ترجمه کردن. ترجمه کردن و ترجمه کردن.)

آری آقای سیدحسینی، چنین که این شاگرد کوچکش در این شانزده هفده سال او را صدا کرده، و سید ما و استاد ما، البته مترجم است. و مترجم نه همان برگرداننده گفتار و نوشتار از این لسان به آن لسان، که خود «گفتار»ی است بر گشوده در میدان مکالمه «زبان»ها. هستی مترجم خود ضمیر تلاش برای غلبه بر تفاوت، بر فاصله و بر سوء تفاهم است که شکل می‌گیرد، اعم از این که سوء تفاهم را مرتفع شدنی بدانیم یا ندانیم. در حقیقت مهمترین آرمان «انتلکتوالیته» و علی‌الخصوص هم بسته (correspondent) ایرانی آن «روشنفکری» همان آرمان مترجمان عالیشانی چون رضا سیدحسینی است. بی‌سبب نیست که مؤسسان علوم انسانی جدید ما

عموماً مترجم بوده‌اند و دست کم صیغه مترجمی در سوابق حرفه‌ای شان صیغه غالب به حساب می‌آید.

بی‌سببی نیست، باری، برزخ بدتر از دوزخ روشنفکری ایرانی، و بر بستر همین مکان برزخی، همین میدان مکالمه زبان‌هاست، که اطلاق مطلق ترجمه بر آنچه استاد ما در این قریب به شش دهه کرده، راست و سزاوار می‌نماید.

او مترجم است نه فقط به اعتبار دهها متن ریز و درشتی که در این قریب به شش دهه صدای رسای فارسی خود را از او یافته‌اند. او نه فقط چاپ اول «مجلد» مکتبهای ادبی را در ۱۳۳۴ منتشر کرده، بلکه در طول چهل و دو سال، ضمن حذفها و اضافات زیاد، آن را از رساله‌ای ۲۰۲ صفحه‌ای به کتابی بالغ بر ۱۷۰۰ صفحه ارتقا داده است. کتابی که در طول چند دهه یک تنه بار گران چندین نهاد را، در سده‌ای خطر خیر و بحرانی، بر شانه‌های کاغذین خود حمل کرده است. و یادم می‌آید در مراسم ختم مرحوم هوشنگ طاهری که اول بار دیدمش، و اول بار قرائت دردمندانهاش را از «صبحگاهی سرخوناب جگر بگشاید...»، قصیده آن شاعر ترک، شنیدم در رثای دوست، و نیز از شعر بلند ناظم حکمت، یک ترک دیگر، که گویا شعر محبوب طاهری بود و اگر درست خاطرمانده باشد یا «گزارش تانگانیکا» بود، یا به احتمال بیشتر شعر بلندی به اسم «به زردی گاه» بود:

در پاریس باید درخت بلوطی باشد

اولین درخت بلوط پاریس و پدر همه درختان بلوط پاریس از استانبول از کناره‌های بسفر آمده و در پاریس مکان گرفته است  
نمیدانم هنوز بجا مانده است؟ اگر مانده باشد باید دو بیست ساله باشد

و برای من که تازه مکتبهای ادبی را و نمی‌دانم چاپ چندم آن را خوانده بودم، جوری از چاپهای قدیمی کتاب حرف زد که اگر نمی‌دانستم شاید فکر نمی‌کردم این ویرایشها و چاپهای پی در پی حاصل سالها دقت‌ها و بازنگریهای خودش است. می‌گفت آن وقتها هنوز فلسفه نخوانده بود، و مرا احاله داد به متن نهایی، که البته سالها بعد تمام شد. اواخر دهه تصمت شمسی بود و گرایش به فلسفه و علوم انسانی در سلیقه کتابخوانهای ایرانی می‌خواست تازه هویدا شود. باری مکتبهای ادبی کتابی است که تاریخچه تغییرات و ویراستهای پی در پی آن مورد استناد تاریخ‌نگاران تجدد و روشنفکری ایرانی قرار گیرد. و کاتب ارجمند آن که البته مترجم است، مترجم است نه فقط به اعتبار آن همه شعر و قصه و مقاله، آن همه لحن و زبان و فرهنگ، و آن



● هوشیار انصاری فر آخرین سخنران جشن بود (عکس از حمید جانی پور)

همه زیبایی، که در همین یک کتاب امضا کرده در مقام مترجم، بل به اعتبار روایت شخصی و زاویه دید بی نظیرش در همین کتاب. رضا سیدحسینی مترجم است به آن اعتبار که شماری از مترجمان ارجمند ما در یک صد سال گذشته همزمان مؤسسان تجدد و روشنفکری ما هم بوده‌اند. بار دیگر پس از صدها سال سده‌ای که بر تارک اتفاقات ذکر و فکر و فرهنگ، مترجمان ذکر و فکر و فرهنگ‌اند که نشسته‌اند. سده‌ای که عامل «غیر ایرانی» در ذکر و فکر و فرهنگ ایرانی بار دیگر پس از صدها سال، عامل «ایرانی» را به چالشی مخاطره‌آمیز دعوت کرده است. سده‌ای که «ترجمه» نام دیگر اتفاقات بود، سؤالهایی که طرح و جوابهایی که ارایه شد و بسا هر دو، اعم از آن که اتفاق نوشتن مکتبهای ادبی باشد یا سرپرستی پیرانه سر یک طرح بزرگ دیگر، فرهنگ آثار، چه دبیری و سردبیری «سخن»، «مجله ادبیات و دانش و هنر امروز»، چه نوشتن برای رسانه‌ای به فراگیری آن سالهای رادپو ایران،... و البته چه همان ترجمه باشد به معنای رایج کلمه، از فرانسوی و ترکی.

و اما اگر ترجمه‌های او از فرانسه ما را می‌رساند به جنبه‌های آشنا ترش، سورئالیزم، رمان نو و... الخ، ترجمه‌هایش از ترکی استانبولی ما را می‌رساند به جنبه‌ای دیگر، جنبه‌ی متفاوت از هستی منشورگون شکوهمندش، که بار دیگر او را متمایز می‌کند، حتی میان هم نسلان خود از همان نسل به اصطلاح مؤسسان.



● صحنه‌ایی از مراسم جشن هشتاد سالگی سید حسینی آغکس از کیان امانی

این حقیقت که در یک صد سال گذشته، ترجمه از هر زبان دیگری به زبان فارسی، یاری معطوف به تثبیت فارسی در مقام زبان رسمی «ملی»، و لاجرم اقدامی بوده است متجددانه نباید چشم ما را به تفاوت ماهوی ترجمه از زبان فرانسوی و ترجمه از زبان ترکی ببندد. آیا یکسان‌اند آنها که حاکم‌اند؛ با آنها که محکوم‌اند، آنها که می‌بینند با آنها که دیده می‌شوند، آنها که عالم را به نقطه پرگار خود ترسیم می‌کنند با آنها که خارج از آن محیط می‌مانند؟ آیا یکسان است «مرد سفید اروپایی» با زنی که در یکی از روستاهای «بنیان» شهرستان قیصری ترکیه به نام «کار اجافنگ» به دنیا آمده؟ آقای رضا سید حسینی ضمن عبوری پنج شش دهه‌ای از صراط‌های غیر مستقیم ترجمه فارسی، به زیبایی از تسوایگ به برتن، از برتن به کامو، و از کامو به خانم لطیفه تکین طی طریق کرده است، و در سلوک زیبای خود، مسیر نوسان‌آمیز روشنفکری ایرانی را، نیز، در طول نیم قرن ماضی، رسم کرده است، به صورتی که حتی سیر تخصصی او از ترجمه «امانت دارانه» به ترجمه سبک شناختی، ترجمه‌ای که اهمیت بازسازی سبک متن را در زبان مقصد از اهمیت انتقال معنای متن از زبان مبدأ کمتر تلقی نمی‌کند، خود بتنهایی ترسیم‌کننده دیگری از همین معنا به حساب می‌آید.

و به عقیده من شاید که هم کم‌نظیر و اهتمام‌بی‌مانند او را در نشر و معرفی نوشته‌های نویسندگان گمنامی که بعدها، مانند آتشی و گلشیری، در زمره نامداران شعر و قصه معاصر

فارسی در آمدند، هم به همین صورت می توان فهمید: همت گماشته. به انعکاس صداهای دیگر، صدای آنها که در این جهان اروپا - محور «غیر» محسوب می شوند، صدای تبعیدیان مدرنیت، به دام افتادگان تجدد. آنها که خاطرات بی نظیر او را با صدای خودش شنیده اند و یا عقاید عمدتاً شفاهی او را فی المثل در باب نظام آموزش سنتی و جدید، یا در باب اخلاق و یکتوریایی و ممیزی در ایران معاصر و فرق فارق هر دو با اخلاق به اصطلاح سنتی ایرانی - اسلامی، می دانند من از چه می گویم.

سید ما، که در هفتاد سالگی فکر تالیف فرهنگ آثار ایرانی - اسلامی را از دل ترجمه فرهنگ آثار جهان استنباط کرد، جامع تجدد و پس از تجدد، قزل باش و شورشی با هم... و، گفتم قزل باش و یادم افتاد از اصفهان به اردبیل، به صالح عطایی، مقدمه دو صفحه ای که نوشته است بر ترجمه های شهرام شیدایی و چوکا چکاد و اصل ترکی شعرها، میان هزاران صفحه سیاه و سفید سیدنا الاستاد به فارسی، اگر چه به صورت قلیل است، به معنا بر ملا کننده یکی دیگر از هزار و یک راز مگوی تجدد و بلکه تاریخ و تبار تمدن ایرانی است. در صفحه ۶ این کتاب آمده: «چندی پیش شعری از ایوبونفوا شاعر بزرگ فرانسوی (زمانی به ایران آمده بود و اکنون هفتاد و سه ساله است) به دستم رسید. وقتی این ابیات را خواندم:

۴۵۹

آتش گویی در دنیای دیگری روشن بود

و اکنون پرندگان از اتاقی به اتاق دیگری می پرند

پنجره ها افتاده اند، رختخواب پوشیده از سنگ است.

اجاق آکنده از تکه های آسمان که ور به خاموشی می رود

دیدم که شعر برایم آشناست. این آشنایی از کجا آمده بود؟ بلافاصله پی بردم که مرا به یاد

شعر صالح می اندازد...»

روی جلد کله مدور معوج نارنجی رنگی که پل کلمه کشیده چاپ کرده اند. و اسم کتاب:

بلکه داها دتینه دیم

(شاید دیگر نتوانم بگویم)

□ □ □

در پایان مراسم، رضا سیدحسینی پشت تریبون رفت و چتین سخن آغاز کرد:

بنام حکیم سخن در زبان آفرین

خیلی ممنون. از همه. واقعاً انتظار اینهمه لطف را نداشتم. اصلاً خودم را لایق این چیزها

نمی‌دانم. خودم حیرت‌زده نشسته‌ام و از خودم می‌پرسم که این حرفها را درباره من می‌گویند؟ وظیفه خودم می‌دانم هم تشکر کنم از حاضران و از دوستانی که پیام فرستاده‌اند و هم. خوب، منم باید حرفهایی بزنم. ناچار باید برگردم به زندگیم. خودم هم نمی‌دانم که این حالت عجیب ترکیب آچار و قلم چگونه شروع شد. جالب است. اصلاً از اول زندگی اینطور شروع شده بود. نمی‌دانم چطور شده بود که عاشق شعر شده بودم. حتی قبل از اینکه کتاب شعر ببینم. بهتر است آن حالت بچگی‌ام را برای شما تعریف کنم. مادرم مثلاً یک قران به من می‌داد که برو پنیر بخر. من می‌رفتم بازار. یادم نمی‌رود. یک درویش بود بسیار خوش اندام با تبرزین و منتشا و بند و بساط... و از راسته بازار - اردبیل یک بازار کوچک دارد به اسم راسته بازار - می‌خواند و می‌رفت. ترجیح بند هاتف اصفهانی را: «که یکی هست و هیچ نیست جز او - وحده لا اله الا هو.» صدائی هم داشت. من که رفته بودم پنیر بخرم. پنیر یادم می‌رفت. دنبال این درویش راه می‌افتادم تا انتهای بازار. غش می‌کردم برای این درویش. بعد برمی‌گشتم و می‌آمدم به خانه می‌گفتند بابا تو کجا رفتی، ترا دنبال پنیر فرستاده بودیم... هنوز هم آهنگ صدای درویش در گوشم باقی است و تا چندی پیش که حافظه‌ای داشتم سرتاسر ترجیح بند را حفظ بودم.

کنار همین عشق، هر چی که به دستم می‌رسید باز می‌کردم تا به ساختمانش پی ببرم مثلاً ساعت را. ساعت‌های آنروزی مثل ساعت‌های امروزی نبود. ساعت‌های امروزی عبارت است از یک باتری کوچولو و یک دستگاه ساده الکترونیک ساعت مکانیکی بود. با فنری و چرخهای متعددی که این فنر می‌بایست بچرخاندش و رقاصکی که سرعت این چرخش را تنظیم می‌کرد. ساعت را باز می‌کردم و می‌ریختم زمین و شروع می‌کردم دوباره سوار کردن. گاهی هم نمی‌توانستم و می‌بردم پیش ساعت ساز و چند ریالی می‌دادم که آنرا سوار کند. توی خانه هم هر دستگاهی بود دستکاری می‌کردم. ادبیات هم همینطور موازی با تکنیک پیش می‌رفت. آن سالها روسها آمده بودند و آذربایجان را اشغال کرده بودند. روزنامه‌ای آورده بودند که گویا در باکو چاپ می‌شد بنام وطن یولوندا به ترکی. به هو یک قطعه ادبی در آن دیدم. خوشم آمد فارسی اش کردم بردم دفتر روزنامه شهرمان جودت. من که یک بچه کوچک بودم از مدیران روزنامه خجالت می‌کشیدم. بردم ترجمه را گذاشتم روی میز مدیر. عملاً در رفتم. چند روز بعد دیدم که چاپ شد است. من که برای اولین بار اسمم را در روزنامه می‌دیدم سخت خوشحال شدم. رئیس فرهنگی داشتیم آقای دیباج. مهندس بود و باستان‌شناس. من با پسرش دوست بودم. حالا نمی‌دانم پسرش هست، کجاست؟ خیلی دوست نزدیک من بود. این رئیس فرهنگ را دعوت کرده بودند به باکو به پسرش گفتم به بابات بگو از آنجا از این مجله‌های ادبی داستان و غیره برای من بیاورد. او هم رفت و چند مجله به خط سیریلیک آورد. منم نشستم و خط سیریلیک را یاد گرفتم. دیدم



● عمران صلاحی - اکبر گنجی و علی دهباشی در بزرگداشت سیدحسینی (عکس از کیان امانی)

همان ترکی آذری خودمان است. جرئت غریبی به خرج دادم. برای اولین بار داستان نغمه شاهین ماکسیم گورکی را که داستان بلندی هم بود ترجمه کردم و بردم باز هم همانطور با ترس و لرز گذاشتم روی میز مدیر روزنامه جودت و در رفتم. این داستان هم در دو سه شماره چاپ شد. دیدم آری می شود کاری کرد. در عین حال شروع کرده بودم به شعر گفتن هم. اما دیدم که من شاعر بشو نیستم. البته شعر هم چاپ کرده بودم. از همان فرخی یزدی که دهانش را دوختند استقبال یکی از غزلهایش را کرده بودم که آنهم در روزنامه چاپ شده بود. اما دیدم که شعر دیگر نمی آید و دیدم که ترجمه راحت تر است. ترجمه و شعر و موسیقی عشق ما بود. روسها یک قرائتخانه باز کرده بودند که در آنجا صفحات موسیقی آذری سنجش می کردند: کسمه شکسته شوکت علی اکبر اووا را گوش می دادیم و غش می کردیم. این ماجرا همینطور ادامه داشت. آچار، قلم، آچار، قلم، تا اینکه آچار، را کشید به مدرسه پست و تلگراف. اما این تهران آمدن باز هم بیشتر از دلیل فنی دلیل ادبی داشت. در خیابان کوچک شهرمان با دو تن از دوستان قدم می زدیم که حالا هر دو مرحوم شده اند مرحوم حاج سلیم طاهری و مرحوم عبدالله توکل. طاهری شعر می گفت و صدای خوش داشت و آواز می خواند و در نمایش مدرسه ای مان نقش شیخ صنعان را بازی می کرد. توکل که در دانشکده حقوق درس می خواند (که بعداً آنرا ترک کرد و به دانشکده زبان رفت) برای ماههای تعطیل تابستان آمده بود و از خواننده هایش و شنیده هایش تعریف می کرد.



بالاخره من هم هوس کزدم که به تهران بروم. مادرم به این دو دوست سپرد که مواظب من باشند و راهیم کرد. شاید اگر این دوستی نبود من به راه ادبیات نمی‌افتادم و به همان کار فنی خودم و مدرسه پست و تلگراف اهمیت بیشتری می‌دادم. ولی توکل واقعاً موجود جالبی بود. در تهران در محله عربها در خانه‌ای شبیه خانه قمر خانم «اتاقی اجاره کرده بودیم و سه نفری در آن زندگی می‌کردیم. توکل می‌رفت کتاب کهنه‌فروشیها و به قیمت پنجهزاریا یک تومان کتابهای فرانسه کهنه می‌خرید و می‌آورد خانه می‌خواند و برای ما تعریف می‌کرد. تازه من با این نویسنده‌ها آشنا می‌شدم. یک کتابفروشی کوچک بود در چنان فردوسی روبروی بانک رهنی فعلی پائین کلوب حزب توده، پیرمردی بود به اسم یانی شبستری از ترکیه آمده بود. و تعدادی کتابهای ترکی را داده بود ترجمه شده بود چاپ کرده بود. منم رفتم به سراغ او چند کتاب کوچک برایش ترجمه کردم از قبیل جین گوز رجائی و غیره. (ناگفته نماند که در این میان به تدریج ترکی استانبولی هم که به خط لاتین نوشته می‌شود یاد گرفته بودم.) بعد بهش گفتم که اگر کتابهایی بخوام از ترکیه برایم می‌آورد یا نه؟ پذیرفت و سفارش داد از ترکیه چند اثر بسیار جدی که اسمشان را از توکل یاد گرفته بودم برایم آورد. با توکل قرار گذاشتیم چندتایی از این کتابها را با هم ترجمه کنیم. من از ترکی و او از فرانسه. اینرا هم بگویم که من فرانسه‌ام بسیار بد بود. در اردبیل معلم‌های عجیب و غریبی داشتیم که خودشان فرانسه نمی‌دانستند. مثلاً می‌دانید که فرانسه حرف «ها» تلفظ نمی‌شود. درست است که از نظر گرامری‌های ملفوظ و‌های غیر ملفوظ وجود دارد ولی هیچکدام آنها تلفظ نمی‌شود. این معلم به ما می‌گفت که «ها»‌های ملفوظ را باید تلفظ کرد. مثلاً بجای او تل باید بگوئیم هتل. در این میان یک نفر را از تبریز فرستادند. دکتر روش ضمیر که مرد دانشمندی بود و فرانسه‌دان قابلی. دکتر روشن ضمیر ادبیات می‌دانست فرانسه عالی. شروع کرد به ما درس دادن. اما من همان صفرهایم را می‌گرفتم و دیگه نوشتن بلند نبودم و همینطور ادامه می‌دادیم. او از دوستان شهریار بود و کتابی درباره شهریار نوشته بود. اخیراً دوستان تلویزیونی می‌خواستند بروند خانه او و برنامه‌ای درباره شهریار بگیرند. منم همراهشان رفتم به خانه‌اش در کرج. مرحوم چند سال پیش مرد. رفتیم! خیلی آراسته و تمیز بادم پایی‌های شیک آمد به استقبال، گفتم دکتر من شاگرد شما بودم. گفت اختیار دارید، چطور ممکن است که سیدحسینی شاگرد من باشد - گفتم می‌دانید چرا یادتان نیست که من شاگرد شما بودم. گفت چرا؟

گفتم برای اینکه من شاگرد بد شما بودم. دکتر محمد کاوری را حتماً به یاد دارید که شاگرد اول کلاس ما بود. گفت آری، آری کاملاً به یاد دادم. دکتر محمد کاوری الان استاد بازنشسته دانشگاه علامه طباطبائی است.

واقعاً این فرانسه یاد گرفتن من هم داستانی بود. اگر توکل نبود این حادثه پیش نمی‌آمد. وقتی



● صحنه‌ایی از مراسم جشن هشتاد سالگی سیدحسینی (عکس از کیان امانی)

با هم هم منزل شده بودیم. من از ترکی ترجمه می‌کردم. او مرا برد به دفتر مجله صبا با مرحوم پاینده آشنا کرد. ترکی آذری به ترکی استانبولی تبدیل شده بود. کتابهایی را هم که سفارش دادم و آوردند. با هم ترجمه کردیم. شش کتاب. البته ضمن ترجمه من فرانسه یاد می‌گرفتم. بعد همان سالها درباره من شانس عجیبی آوردم. استاد ما در مدرسه پست و تلگراف، و ناظم مدرسه می‌دانید که بود؟ پژمان بختیاری، شاعر معروف و فرانسه دان معرکه من مقداری فرانسه یاد گرفته بودم و گرامر و اینها هم می‌خواندم ترجمه هم که بلد شده بودم. و پژمان به من می‌گفت سید تو گرامر و دیکته‌ات بد نیست. ترجمه‌ات هم خوب است اما فرانسه را با لهجه ترکی حرف می‌زنی. به این ترتیب دیگر یواش یواش توانستم خودم از فرانسه ترجمه کنم. می‌گویم که اگر پژمان و عبدالله توکل نبودند من شاید همان تکنیسین وزارت پست و تلگراف باقی مانده بودم. مسئله تکنیک خیلی جالب است. من تکنیسین خیلی خوبی بودم گذشته از اینکه دستگاهها را تعمیر می‌کردم و رادیوسازی می‌کردم و همین خانم که اینجا نشسته است معتقد بود که هر چه در خانه خراب می‌شود من باید تعمیر کنم. حالا هم که دیگر واقعاً نمی‌توانم وقتی می‌گویم که حوصله‌اش را ندارم می‌گوید خودت را لوس نکن، تعمیر کن. در این میان احساس اینکه آنچه در این مملکت نمی‌دانند آیا من می‌توانم بیارم و بگویم؟ مکتبهای ادبی با این فکر شروع شد. پیش از اینکه من آن را بنویسم این «ایسم»ها در روزنامه‌ها مطرح می‌شد و همه درباره‌شان گیج بودند.

بالاخره من آنرا در دویست صفحه نوشتم. سال ۳۴. در آن سال انتشارات نیل دو کتاب تعیین کننده در آورد. یکی مکتبهای ادبی بود و دیگری رئالیسم و ضد رئالیسم در ادبیات، نوشته استادمان دکتر سیروس پرهام که امروز اینجا تشریف دادند. البته هر کدام در یک جناحی. ناگفته نماند که آن کتاب هم به اسم دکتر پرهام نبود بلکه اسم مستعار «دکتر میترا» را به عنوان نویسنده روی جلد داشت. در این میان واقعاً نمی دانم عشق به معلمی (که معلم نبودم دلی دوست داشتم باشم) در من وجود داشت. مکتبهای ادبی بی حاصل چنین آزرئی بود. اما شاید زیباترین سالهای عمر من پنج شش سالی بود که در دانشکدهٔ تئاتر فرهنگسرای نیاوران تدریس می کردم. در آنجا چیزی را شروع کردم که باز تازگی داشت. آن عملاً فلسفهٔ ادبیات بود. و در این مورد گرفتاریهایی هم داشتم. با اینکه دیگر مسئله فلسفه دانستن امام و مشروع بودن فلسفه مطرح شده بود، در یکی از روزها مدیرمان مرا صدا کرد و گفت آقای سیدحسینی شنیده ام که شما دارید فلسفه درس می دهید. گفتم چه فلسفه ای. من مبانی نقد ادبی را درس می دهم و این مبانی را فلاسفه آورده اند. خلاصه به خیر گذشت و ما درسمان را ادامه دادیم. و حالا وقتی هر یک از آن دانشجویان را می بینم که خود استادانی هستند یا هنرپیشگان معروفی لذت می برم. خلاصه در این کار هم من آغازگر بودم. اما امروزه این امر جدی تر شده است. بعد از من آقای بابک احمدی که در اینجا تشریف دارند «ساختار و تأویل متن» را نوشتند و تئوری نقد را شروع کردند و دوستان دیگری هم الان مساله نقد ادبی را به طور جدی دنبال می کنند و بنده در این مورد دیگر کاره ای نیستم.

دو مساله را هم باید بگویم که یکی در مورد ترجمه است. اگر جمله ای را ترجمه می کنید و ۹۹ درصد می دانید که درست است ولی یک درصد شک دارید بدانید ۹۹ درصد غلط است. چون اگر آن جمله درست بود آن شک به وجود نمی آمد. اگر شک می هست پس غلط است. دیگر این که آدم باید با خود نویسنده در زبان خودش رو به رو باشد. تمام جزئیات لحن و حتی نیک های صورت نویسنده را تشخیص دهد. ببیند آن لحنی که دارد چیست. آن لحن را ترجمه کند. من راه دیگری را نمی پذیرم گرچه نمی دانم خود چقدر توانسته ام این کار را بکنم.

درد معلمی مرا وادار کرد به طرف فرهنگ آثار هم کشیده شوم. در فرهنگ آثار دوستان خوبی به من کمک کردند. این فرهنگ آثار ایرانی و اسلامی نیست. فرهنگ آثار ایرانی و اسلامی آن چیزی است که الان در دست داریم بلکه فرهنگ آثار جهانی است. شرح تمام آثار مکتوب جهان از آغاز پیدایش کتابت تا سال ۱۹۹۰ را شامل می شود. ولی ما وقتی داشتیم این را ترجمه می کردیم به دو مساله برخوردیم، یکی این که چاپی که در دهه ۵۰ میلادی شده بود ناقص بود. آثار جدید نبود. روزی که رفته بودم پاریس چاپ تجدید نظر شده ی این را دیدم آنرا خریدم به

تهران آوردم و تمام آثار جدید را تا سال ۱۹۹۰ از روی آن ترجمه کردیم. واقعاً در مورد آثار جدید خانم نونهالی خیلی کمک کردند. یک اشکال دیگر این که از گنجینه‌ی آثار ایرانی و اسلامی، فقط ۲۰۰ کتاب بود. قرار شد فرهنگ آثار ایرانی و اسلامی نوشته شود. آقای سمیعی آمدند و این دوستان را آوردند و شروع کردند فرهنگ آثار ایرانی و اسلامی را نوشتند. امیدوارم تا ۲ یا ۳ ماه دیگر جلد اولش منتشر شود. این کتاب وقتی دست محققین خارجی برسد دیگر به منبع دسترسی دارند. یک نکته را هم تذکر دهم که فردا که مردم نیابند دنبال اش که این یادداشت‌ها چه شد. تمام نوشته‌های من در ظرف سی سال صد صفحه شده. بنده خاطرات روزانه ندارم. ممکن است همان صد یا صد و پنجاه صفحه چاپ شود. در آخر هم بابتی از حیدرآبادی (شهریار) حرف‌هایم را به پایان می‌برم اما ترجمه نمی‌کنم.

بیر چیخایدیم دام تینین باشینا

بیر باخیدیم گنجیتسینه باشینا

بیر گوریدیم نه لر گل‌میش باشینا

من ده اوور قارلاریلان اغلاردیم

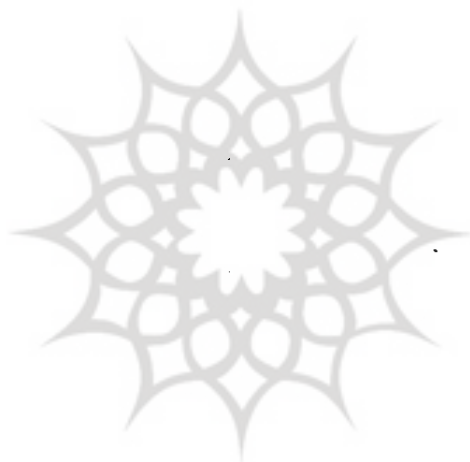
فیش سوندورن اورکلوری داغلاردیم

مشکریم

در حاشیه:

در مراسم جشن هشتاد سالگی سیدحسینی آنقدر شرکت کرده بودند که سالن و راهروها مملو از علاقمندان او بود تا آنجا که توانستم نام دوستان اهل قلم و هنر را که دیدم یادداشت کردم: شخصیت‌هایی همچون: جواد مجابی - نورالله مرادی - هوشنگ دولت‌آبادی - محمد گلبن - مهدی غبرایی - کامیار عابدی - محمود حسین‌زاد - محبوبه مهاجر - ایل‌میرا دادور - امیرحسن چهل‌تن - محمد محمدعلی - جمشید ارجمند - فرزانه قوجلو - پیمان متین - فیروز شافعی - اکبر گنجی - امید روحانی - معصومه ابراهیمی - روحی افسر - عمران صلاحی - ندا عابد - مهین خوبی - احمد محیط طباطبایی - احمد مسجد جامعی - سیدعلیرضا میرعلی‌نقی - محمود فاضلی بیرجندی - محمدعلی آتش‌برگ - مدیا کاشیگر - امیرمهدی حقیقت - پریسا منتظر صاحب - گیتی سمسار - ناهید موسوی - هرمز همایون‌پور - سیروس پرهام - سعید آذین - سوسن قائم مقام - سعید فیروزآبادی - مهدی عاطف‌راد - شهلا حائری - احمد وکیلان - کاره سیدحسینی - حمید یزدان‌پرست - علی هاشمی - کامبیز بهنیا - سیاوش پرواز - ناهید توسلی - علی‌اصغر ضرابی - مهدی عمرانی - علی‌عبداللهی - ایرج باباحاجی - بابک احمدی - علی‌اصغر سیدآبادی - شاهرخ تندرو صالح - رکسانا حمیدی - علی عروسی - علیرضا رئیس دانا - رضا مقدم - جواد ماه‌زاده -

سید محمدعلی شهرستانی - سیدعلی آل داود - مهدی مهراندیش - محمدرضا نبوی - مهرزاد  
گل سرخی - مرجان افشاریان - هوشنگ مرادی کرمانی - علی صلجو و...  
همچنین مدیران مؤسسات انتشاراتی افق - نگاه - نیلوفر - مروارید - آبی - نشر روشن و...  
حضور داشتند. سردبیران نشریات ادبی و نمایندگان خبرگزاریها در این مراسم حضور فعالی  
داشتند.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی